

به نقل از: پیام فدایی، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران شماره ۲۸۳، بهمن ماه ۱۴۰۱

تجربه من از شکنجه های ساواک تحت رهبری پرویز ثابتی

فریبرز سنجری

پیام فدایی: آنچه در زیر می آید متن سخنرانی رفیق فریبرز سنجری در "کلاب هاوس" است که در تاریخ ۱۹ فوریه ۲۰۲۲ ایراد شد. پیام فدایی متن این سخنرانی را از گفتار به نوشتار تبدیل کرده و با برخی ویرایش های جزئی به اطلاع علاقه مندان می رساند.

با تشکر از همه عزیزانی که در جلسه حضور دارند و همچنین سپاس می فرستم به رفقای که این جلسه را برگزار کردند. قبل از هر چیز لازم می دانم که ضرورت برگزاری جلسه امشب رو در ابتدا توضیح بدم. گرچه رفیق آدمین توضیحات کافی داد ولی این کمک می کنه که ما انتظارمان از جلسه روشن باشه.

همه می دانید که به دنبال فعالیت های سلطنت طلب ها و حملات شون به نیروهای آزادیخواه و چپ و کمونیست، اخیراً پرویز ثابتی که سال ها رئیس اداره سوم ساواک و در دوره ای فرد شماره ۲ ساواک شناخته می شد و بعد از خروجش از ایران سال ها از انظار مردم به دور بود یکباره در تظاهرات سلطنت طلبان در لوس آنجلس حضور علنی پیدا کرد. نمایش دادن او در این تظاهرات به باور من یک پیام روشن از طرف سلطنت طلب ها به مردم بود و چنین پیامی را در خودش داشت. با توجه به این که ساواک به عنوان ارگان امنیتی رژیم شاه با شکنجه و جنایت علیه مردم مبارز ایران شناخته می شه، آن پیام روشن این بود که آلترناتیو سلطنت که رسانه های غربی اینقدر برایش تبلیغ می کنند، اگر به سر کار بیاد با ساواک و ثابتی جنایتکار و بقیه ساواکی های بی همه چیز همراه خواهد بود. یعنی اگر روزی به هر دلیلی سلطنت بتونه در ایران دوباره به قدرت برسه که امیدوارم مردم ما هرگز چنین روزی را نبینند این ها را هم با خودش به ایران خواهد آورد، چون لازمه کار در این نظام سیاسی، ساواک و همین ساواکی ها هستند. اساساً وجود ساواک به عنوان یک نهاد سرکوبگر امنیتی از سلطه سلطنت جدایی ناپذیره. همانطور که وجود شکنجه و زندان و اعدام و قتل هم با وجود ساواک تنیده شده است.

کوشش من در این جلسه اینه که تجارب خودمو به جوان هایی که در رژیم سلطنتی زندگی نکرده اند و دیکتاتوری محمدرضا شاهی را به عینه ندیده اند، منتقل بکنم. تا معلوم بشه که اگر کسی سلطنت را می خواد باید بداند که با سلطنت ساواک هم خواهد بود. سلطنت، ساواک را می آورد با خودش ساواک که یک ارگانیه شبیه همین وزارت اطلاعات کنونی که مردم علیه اش دارند مبارزه می کنند و بپاخاستند. در واقع این وزارت اطلاعات خودش فرزند همین ساواک است که خودش داستانی دارد که می شود بعد به آن پرداخت. در نتیجه با خواست سلطنت به طور طبیعی باید به شکنجه و زندان و اعدام هم لبیک گفته بشود. بنابراین، مستند سازی جنایات ساواک و روش ها و شیوه های کار این دستگاه جهنمی و وحشی با شکنجه های ذاتی سبک کارهایش، کمک بزرگی است تا جوانان ما به طور زنده با این دستگاه امنیتی و سلطنت پهلوی آشنا بشوند و با آگاهی واقعا بتوانند آینده خودشون را رقم بزنند.

چنین جلساتی با مستندسازی جنایات ساواک در واقع این امکان رو به جوان ها میده که آگاهانه تاریخ کشور خودشون را بشناسن و بر اساس این شناخت و این تاریخ، تصمیم بگیرند و فریب تبلیغات دروغین رسانه های معلوم الحال را نخورند.

من یکی از زندانیان سیاسی در رژیم شاه بودم که در ۱۹ سالگی در ۱۳ مرداد ۱۳۵۰ در خانه ای در خیابان خوش تهران دستگیر شدم و تا ۳۰ دی ماه ۱۳۵۷ که آخرین دسته زندانیان سیاسی با انقلاب مردم آزاد شدند در زندان بودم. در مدت بیش از ۷ سال که در زندان بودم تجارب برخی از شکنجه گاه های ساواک و شهربانی و همچنین شرایط زندان های قصر، قزل قلعه و اوین در تهران و زندان های ارگ کریم خانی و عادل آباد در شیراز را هم تجربه کردم و با خودم دارم؛ و البته حبس در سلول های این زندان ها و سلول های کمیته مشترک ضد خرابکاری _ نامی که آن موقع داشت_ را هم از سر گذرانده ام و تجربه های آن دوره ها رو هم با خودم حمل می کنم. صحبت های امشب هم در رابطه با تجربه های خودم و شکنجه هایی که بر من اعمال شده و هم در مورد زندانیانی خواهد بود که از نزدیک شاهد شکنجه های آنها بوده ام که در هر مورد با نام زندانی به طور مستند به آنها اشاره خواهم کرد.

قبل از دستگیری، من تحت مسئولیت یکی از بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق، رفیق عباس مفتاحی در تهران فعالیت می کردم و در همین رابطه خانه ای اجاره کرده بودم که در حدود ساعت ۴ یا ۵ بعد از ظهر در همان خانه توسط ساواک دستگیر شدم.

ساواکی ها در بدو دستگیری اذیت و آزار و کتک زدن را شروع کردند و بعد هم چشم هایم را بستند و سوار ماشینی کردند تا به بازداشتگاه ببرند. من چون اطلاعاتی از زندان های شاه داشتم بدون اینکه جایی را ببینم متوجه شدم که مرا به اوین می برند. پس از رسیدن به اوین پارچه ای که روی چشمانم بود و چشمانم را با آن بسته بودند را باز کردند. در ابتدا مشخصات مرا پرسیدند که من هم خیلی راحت خودم را با نام مستعاری که داشتم معرفی کردم و گفتم من عباس جهانگیری هستم. که بازجو یک لیخندی زد و من از این لیخند احساس کردم که باید چیزهایی از من بدانند. به همین دلیل هم خیلی مشکوک شدم. بعد مرا به کنار اتاقی بردند که درش باز بود در آنجا یکی از رفقایم را دیدم که با پاهای باند پیچی شده که ناشی از شکنجه بود، روی صندلی نشانداده شده بود. همین که وضع او را دیدم دستم آمد که از چه طریق به خانه اجاره ای من رسیده اند و حدودا چه چیزهایی رو شده.

بعد که مرا به اتاق شکنجه بردند دیگه حرفی از مشخصات مستعار خودم نگفتم و خودم را با نام اصلی معرفی کردم.

در اتاق شکنجه یک تخت سیمی بود که دوشک کهنه ای هم رویش بود. به محض ورودم به این اتاق یکباره چندین شکنجه گر روی سرم ریختند و هجوم آوردند و شروع کردند با مشت و لگزدن. از هر طرف با فریاد کثیف ترین فحش ها مرا زیر کتک گرفتند. بعدها فهمیدم که این روش کارشون هست تا از این طریق بتوانند فضا را برای زندانی تا می توانند وحشت آور کنند. بعد از این کتک ها مرا روی تختی که آنجا بود و قبلا گفتم خوابانده و دست ها و پاهایم را به تخت بستند با طناب و از این جا شلاق زدن به کف پا شروع شد. که در واقع شکنجه اصلی ساواک هم همین شلاق زدن بود. در حالیکه من را می زدند فردی هم روی شکم نشست و با متکا دهانم را بست. این کار را می کردند تا فریادهای زندانی مزاحم شکنجه گران و فعالیت های شاه پرستانه آنها نشود. آنها از من می خواستند که اطلاعاتم را بدهم و دوستانم را معرفی کنم. به خصوص که در آن زمان برادرم کیومرث و رفیق مشترکمان رضا یثربی به دلیل شرکت در اعتراضات دانشجویی متواری بودند. آنها خانه ای در نظام آباد نزدیک میدان فوزیه کرایه کرده بودند که من هم به آن خانه رفت و آمد می کردم و آنجا را می شناختم. بنابراین وقتی آنها این رفقا را از من می خواستند من چاره ای جز این نداشتم تا شکنجه را تحمل کنم تا بازجوها بپذیرند که من اطلاعی از آنها ندارم. که بالاخره هم همین طور شد.

بعد از مدتی که مرا شلاق زدند دیدم که تهرانی یکی از شکنجه گران معروف ساواک در آن سال با خودکار روی کف پای مرا خط خطی می کند. در حالیکه داشتم شلاق می خوردم برآیم سوال شده بود که این وسط این داره چکار می کند. بعد از مدتی دست و پایم را باز کردند و با زدن شلاق به سر و

صورت و بدنم مجبورم کردند به حرکتی که بش می گفتند بشین و پاشو را انجام دهم. یعنی روی پاهای باد کرده و دردناک حرکت کنم که بعداً فهمیدم اینها برای اینکه بتوانند بیشتر به کف پا شلاق بزنند این کار را می کنند تا باد پا که بر اثر شلاق بوجود آمده کمی تخفیف پیدا کند که زندانی را بعداً بیشتر بتوانند بزنند. اینکه چه مدتی ترا می زدند و بعد باز می کردند و مجبورم می کردند که بشین و پاشو کنی البته بستگی داشت به حد باد پاها بر اثر شلاق.

من در تجربه هایی که از شکنجه پیدا کردم متوجه شدم که در میان بازجوها کسانی بودند که به دلیل بی تجربگی شون طوری می زدند که پای زندانی فوری خونین می شد در حالیکه مثلاً حسینی، یکی از شکنجه گران معروف ساواک در شلاق زدن تخصص پیدا کرده بود. او طوری شلاق می زد که تمام کف پا شلاق بخورد چون این باعث می شد زندانی بیشتر شلاق بخورد. بگذارید این را هم بگویم که در اتاق شکنجه شلاق های مختلفی بود ولی شلاقی که خیلی مرسوم بود به کابل ۴ در ۱۰ مشهور بود. یعنی کابلی که چهار رشته سیم مسی که خودشان هم داخل نایلون بودند در یک روکش لاستیکی قرار داشت. به طور طبیعی وقتی با کابل زندانی را می زدند روکش سیم های مسی هم کم کم پاره می شد و سیم ها پا را پاره می کرد که بازجوها یکی از کارهایشان این بود که با گازانبر این سیم ها را قطع کنند و دوباره کابل را برای شلاق زدن و شکنجه زندانی آماده بکنند. من تقریباً دو روز روی تخت شکنجه بودم یعنی در تمام این مدت یا شلاق می خوردم و یا شکنجه های دیگر را می بایست تحمل کنم. به واقع هم تنها وقتی که همه شکنجه گران برای استراحت یا برای هر کار دیگر از اتاق خارج می شدند از شلاق وادیت و آزار رها می شدم. حالا خوبه که اسم شکنجه گرام را در اینجا برای دوستان حاضر در جلسه بگویم.

شکنجه گران من در اوین در سال ۵۰، تهرانی (که بهمن نادری پور اسم اصلی اش است)، عضدی (که اسم اصلی اش محمدحسن ناصری بود)، حسین زاده (رضا عطارپور مجرد)، مصطفوی (مصطفی هیراد)، حسینی (استوار محمد علی شعبانی) و چند تای دیگر بودند. بعد از این شکنجه ها مرا به بند عمومی منتقل کردند. من که به دلیل زخم های پاهایم قادر به حرکت نبودم رفقای در این اتاق مرا کول می کردند و به دستشوئی می بردند. این را هم بگویم که شکنجه با شلاق تنها پاها و بدن زندانی را زخمی نمی کند بلکه تا مدتی ادرار زندانی خونی می شه و گاه کلیه هایش هم صدمه می بیند که من با مورد اول مواجه شدم. در ضمن در حین شکنجه همیشه یک بازجوئی را می گذاشتند که این بیاید و نقش آدم مهربان و خوب را بازی کند و برای تو داستان بگه که تو جوانی بیا حرفهایت را بزن و خودم آزادات می کنم و فلان. یعنی در حالیکه یک چهره های خشنی را مقابل تو می گذاشتند در اون ور هم یک چهره به اصطلاح مظلومی هم قرار می دادند که او تو را به حرف زدن و در نتیجه خلاصی از شکنجه تشویق بکند.

به هر حال در بهمن سال ۵۰ مرا به دادگاه بردند که به دادگاه ۲۳ نفر معروف شده بود. ولی تا بر پای به اصطلاح این دادگاه در تمام مدت ۷ ماه چندین بار بازجوئی شده و شلاق خورده و مورد ضرب و شتم قرار گرفتم. در تمام این بازجوئی ها همیشه به من می گفتند که تو اطلاعات ات را نداده ای و به همین خاطر هم از شلاق زدن باز نمی ماندند. البته این را هم اضافه کنم که مدتی بعد از اینکه در این اتاق عمومی بودم یک روز علی میهن دوست از رهبران مجاهدین را به اتاق ما منتقل کردند و او در فرصتی به من گفت که با کسی هم سلول بوده که با برادرم کیومرث در ارتباط بوده و می گفته که کیومرث خانه ای در نظام آباد داشته که به دلیل یک انفجار کوچک مجبور شده آنجا را تخلیه کند. وقتی من این خبر را شنیدم خیالم راحت شد چون دیگر خطری از طرف من کیومرث و رضا یثربی را تهدید نمی کرد. در یکی از همین بازجوئی ها تهرانی با چک و لگد افتاده بود به جان من و می گفت محل اختفای کیومرث را بگو که من هم تنها می گفتم که من نمی دانم. ولی خوب دیگه می دانستم که چرا مرا می زند چون فهمیده بودند که من محل خانه را می دانستم ولی به آنها نگفته ام.

در سال ۵۰ بعد از پایان آن بیدادگاه شاه، محکومیت حبس ابد به من دادند. در اسفند سال ۵۰ به زندان شهربانی منتقل شدم. و بعد به دلیل برخوردی که با یکی از نگهبانان زندان موقع ملاقات داشتم

مرا به زندان شیراز تبعید کردند. در اواخر سال ۵۲ از شیراز دوباره آوردنم به تهران و به زندان قصر ولی دو روز بیشتر در زندان قصر نبودم و از آنجا بردنم زندان قزل قلعه. در این زندان که در یک سلول انفرادی بودم دوباره بازجوئی ها شروع شد یعنی پس از گذشت ۲ سال از زمان دستگیریم مجدداً و به دفعات متعدد مرا به اتاق شکنجه می بردند و مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار دادند. اینبار بازجوهایم جلادهائی بودند به نام رسولی (که اسم اصلی اش ناصر نوزری است) که با نوچه اش "آرش" (فریدون توانگری که در جمهوری اسلامی اعدام شد) به هر مناسبتی مرا به شلاق می بستند و یا شکنجه های دیگر را بر من اعمال می کردند. مثلاً نمی گذاشتند بخوابی یا اینکه سوزن می کردند توی ناخن هات از این کارها. دو سال قبل که تازه دستگیر شده بودم از من اطلاعات مشخصی چون قرارها و اسم رفقا و دوستانم را می پرسیدند. ولی اینبار فقط به طور کلی می گفتند که هر چه تا حالا نگفتی را بگو. (علت این شکنجه ها) بعد از محکومیت و گذشت دو سال از دستگیری، در واقع این بود که اینها به این نتیجه رسیده بودند که من یک اطلاعاتی دارم که نگفتم و حالا می خواستند این را در بیاورند چون یک ارتباط هائی من با برخی از مبارزین آن دوره داشتم که در سال ۵۰ به طور واقع نگفته بودم ولی برخی از این اطلاعات رو شده بود تو اون موقع هم رسم بود وقتی کسی زندان بود یا مخفی بود کس دیگری را که می گرفتند می گفت من فلانی را می شناسم به هر حال در انفرادی قزل قلعه این بازجوئی ها را از سر گذراندم.

پس از مدتی مرا برگرداندند به بند عمومی قزل قلعه که اون هم البته خودش داستانی داشت. در شهریور سال ۵۳، ساواک، زندان قزل قلعه را تعطیل کرد و من و زندانیان دیگر را به زندان جدید اوین که تازه ساخته شده بود بردند. یعنی همین اوینی که الان وجود داره و همه را می برند آنجا زندان جدید اوین در واقع با ورود زندانیان قزل قلعه افتتاح شد. در اوین اذیت و آزار رسولی و آرش هم ادامه پیدا کرد. چون اوین جدا از اون زندان و سلول های انفرادی و عمومی خودش اتاق های بازجوئی و شکنجه مخصوص خودش را داشت. آنها باز هم هر چند وقت یکباری مرا به تخت می بستند و می زدند، شلاق می زدند. از اوین هم چندبار مرا به کمیته مشترک بردند که آنجا شکنجه با "آپولو" هم به شکنجه های دیگه اضافه شد.

"آپولو" که معروف بود طرحش از دستگاه امنیتی اسرائیل (موساد) به ساواک منتقل شده یک صندلی بلندی بود که زندانی را روی آن می نشاندند و حلقه هائی داشت که دست ها و پاهاى زندانی را به آن صندلی محکم می بست. در این دستگاه یک کلاه آهنی هم تعبیه شده بود که در زمان شلاق (وقتی می خواستند شلاق بزنند به کف پا) روی سر زندانی می گذاشتند تا فریادهای زندانی بر اثر شلاق توی سر خودش منعکس بشه و بیشتر آزارش بده و اذیتش کنه. در ضمن فریادهاش مزاحم شغل شریف شکنجه گران نشود!

در اواخر سال ۵۳ و بعد از اعلام ایجاد حزب رستاخیز از طرف شاه و تک حزبی شدن ایران بود که مرا دوباره از اوین به کمیته مشترک بردند و باز هم شکنجه دادند. در آنجا تحت شکنجه آپولو که بودم عضدی یکی از بازجوها که حالا رشد کرده بود و از مسئولین آن زمان "کمیته" بود، آمد بالای سرم و مدعی شد که از داخل زندان از طریق مادرم با سازمان چریکهای فدائی خلق ارتباط برقرار کرده ام. در حالیکه من انکار می کردم و می گفتم من مدت هاست که اصلاً ملاقاتی ندارم. یکی از دلائل حساسیت های ساواک این امر بود که دو برادر من رفقا خشایار و کیومرث در آن زمان در صفوف سازمان چریکهای فدائی خلق فعالیت می کردند و گفته می شد که خشایار در تعدادی از عملیات های بزرگ سازمان در سال ۵۳ شرکت داشته. آنها خشم و ناراحتی خود شون از آن عملیات ها که تأثیر زیادی در کشاندن مردم به صحنه مبارزه علیه رژیم شاه را داشت از زندانی اسیر دستشان می گرفتند. این البته روال کارشان بود. ویژگی مورد من نبود با خیلی های دیگر هم این کار را می کردند.

بر این اساس از سال ۵۳ تا آمدن هیأت صلیب سرخ به زندان های شاه فکر کنم اواخر سال ۵۵ بود، بارها بازجوئی شدم و دوباره شلاق خوردم. به همین خاطر هنوز هم پس از گذشت سال های طولانی از آن زمان، جای زخم های شلاق بر روی پاهایم موجوداند.

اجازه بدید یک اشاره ای هم به طور کلی به شکنجه هائی که در ساواک و شهربانی معمول بود بکنم.

شلاق بر کف پا، که همانطور که گفتم یکی از اصلی ترین شکنجه ها بود، دستبند چپانی که دست هات را می بستند از عقب که خیلی فشار می آورد به سینه هات، سوزن زدن زیر ناخن ها، آویزان کردن زندانی چه از دست ها و چه از پاها، دادن شوک الکتریکی به خصوص به قسمت های حساس بدن، زندانی را زیر مشتم و لگد گرفتن، سوزاندن بدن با آتش سیگار و یا منقل های برقی، تجاوز به زندانی با باطوم و بطری و یا به وسیله خود جلادان و دژخیمان ساواک (برای نمونه از طرف کسانی مثل حسینی که فردی غول پیکر و نه تنها بد سیرت بلکه زشت و بد صورت هم بود). علاوه بر این موارد، ده ها مورد ابتکاری دیگر هم بود که عمومیت نداشت و به ابتکار خود بازجوها اعمال می شد. البته من در اینجا از شکنجه های روحی و اون فشارهای عصبی چیزی نمی گویم. که یکی از ابزارهای اذیت و آزار زندانی بود.

حال بگذارید بر گردم به سال ۵۰ و زمانی که ساواک بیشتر رفقای گروه چریکهای فدائی خلق رفقای فدائی را در یک اتاقی جمع کرد در اوین که در این اتاق رفقا مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی از بنیانگذاران سازمان ما حضور داشتند. در این اتاق بود که من به طور زنده از شکنجه هائی که بر این دو رفیق و رفقای دیگر اعمال شده بود مطلع گشتم. که واقعا برخی هاشون صدها برابر بیشتر از تمام چیزهائی که من دیده بودم شکنجه شده بودند به همین دلیل هم در اینجا مایلیم خیلی خلاصه به شکنجه های این دو رفیق که از زبان خودشان شنیده ام و آثار این شکنجه ها را بر بدن آنها به عینه دیده ام اشاره کنم.

در ابتدا از رفیق عباس می گویم.

رفیق عباس مفتاحی در ۱۳ مرداد سال ۵۰ در یکی از خیابان های تهران به دلیل لو رفتن قرارش با رفیقی از تبریز، دستگیر شد. این رفیق در موقع دستگیری و درگیری با ساواک تلاش کرد با سلاحش به زندگی خودش پایان بده تا زنده دستگیر نشه ولی به دلیل گیر کردن گلوله در سلاحش به این کار موفق نشد. در آن زمان اسلحه هائی که رفقا استفاده می کردند کهنه و دارای نقص بودند و این یکی از دلایل گیر کردن اسلحه رفیق عباس بود. با توجه به اینکه ساواک عکس رفیق را در روزنامه ها درج کرده بود و برای دستگیری اش صد هزار تومان جایزه تعیین کرده بود طبیعتا برای این دستگاه جهنمی این دستگیری از ارزش زیادی برخوردار بود. علاوه بر این با توجه به این که رفیق مفتاحی از روز اول در شکل گیری این سازمان نقش کلیدی داشت، کسب اطلاعات از او برای ساواک خیلی مهم بود.

برای ساواک تحت ریاست سردسته شکنجه گرها یعنی پرویز ثابتی بسیار مهم بود که بتوانند با اعمال شکنجه های گوناگون و وحشیانه این چریک فدائی خلق را خردش بکنند و به پشت تلویزیون بکشانند تا از این طریق یاس و ناامیدی را اشاعه بدهند و باز طبق معمول خودشون را قدر قدرت جلوه بدهند. یعنی درست عکس همان امری که رفیق عباس و رفقای دیگر اولین هدف مبارزه مسلحانه را در هم شکستن افسانه قدرقدرتی رژیم و از بین بردن یاس و ناامیدی در جامعه قرار داده بودند.

رفیق عباس مفتاحی را از همان لحظه ورود به اوین به تخت شکنجه بستند و جلادان ساواک با بیرحمی ای که ذاتی شغل ناشریف شان بود ۲۶ روز تمام وی را شکنجه کردند. در این ۲۶ روز، رفیق عباس ۱۵ روز به طور مداوم در اتاق شکنجه نگهداشته می شد. به دلیل شدت شکنجه هائی که به او اعمال کرده بودند و او تحمل کرده بود در این فاصله سه بار روی پای وی عمل جراحی انجام دادند. البته این عمل های جراحی برای التیام دردهای او نبود بلکه برای آن بود که جلادان امکان شکنجه بیشتری پیدا کنند. یکی از موضوعاتی که حیرت ساواکی ها را برانگیخته بود _ و در موردش بعداً خودشون هم صحبت می کردند_ این بود که در طول شکنجه این رفیق، دژخیمان ساواک حتی یک فریاد هم از وی نشنیده بودن. یکی از شکنجه هائی که برای خرد کردن روحیه رفیق عباس در مورد او اعمال کرده بودند، این بود که او را کاملا لخت کرده و به آلت تناسلی اش بندی بسته و در حالیکه

یکی از بازجوها این بند را می کشید، بازجوها دیگر هم در اتاق دور او را گرفته بودند و شلاق به وی می زدند، به همه بدنش و چون با همه این قساوت ها نتوانستند روحیه مقاومت او را در هم بشکنند، بوسیله شکنجه گر دژخیم ساواک یعنی حسینی، وی را مورد تجاوز جنسی قرار دادند.

اینکه می گویم رفیق عباس در زیر شکنجه فریاد هم نزد اعتراف خود بازجوها هم هست. به همین دلیل هم بگذارید خاطره ای را تعریف کنم. در انفرادی های اوین قدیم هر سلول دریچه ای داشت که روی آن به اندازه یک دایره کوچک سوراخی بود که البته این سوراخ پوشش داشت. رفیق عباس موقعی که در یکی از این سلول های انفرادی محبوس بود پوشش این دایره را تکان داده و زندانیان دیگر را هم می دید و هم با آنها حال و احوال می کرد یا خبری رد و بدل می کرد. نگهبانان چون از شکنجه های رفیق عباس اطلاع داشتند چیزی به او نمی گفتند اما موضوع را به بازجوها گزارش داده بودند. یک روز تهرانی می آید دم در سلول رفیق و شروع می کند به تهدید وی که اگر به این کار ادامه بدهی دوباره شکنجه خواهی شد. رفیق عباس در مقابل تهدیدات تهرانی برمی گردد و به او می گوید که ۱۵ روز تمام شکنجه ام کردید آخ نگفتم که تهرانی یک دفعه به میان حرف او آمده و می گوید نه، دو بار آخ گفتی.

تنها لحظه ای روی این عکس العمل این دژخیم، تهرانی تعمق کنیم که به راستی از عظمت مقاومت رفیقی پرده بر می داره که با مقاومتش ضعف و زبونی و حقارت بازجویانش را در مقابل چشمان آنها به نمایش گذاشته بود. واقعا کسی که در مقابل آن همه شلاق و شکنجه حتی فریاد نزند باید از چه ایمان خلل ناپذیری برخوردار باشد.

رفیق عباس در آن اتاق و در جمع رفقای فدائی گفت که ثابتی چندین بار در بازجویی های وی شرکت کرده و با او صحبت کرده و با تهدید و تطمیع سعی کرده بود در مقاومت وی خللی ایجاد کند که هربار هم با پاسخ های قاطع و تند رفیقمان مواجه شده بود. بله، همین ثابتی! که در صدای آمریکا با بیشرمی تمام مدعی شد که نه شکنجه دیده ام و نه بازجویی کرده ام.

مورد بعدی رفیق مسعود احمدزاده است که در اول مرداد و یا بقول برخی سوم مرداد سال ۵۰ توسط شهربانی دستگیر شد. این رفیق تمام شکنجه ها و بازجویی هایش در اطلاعات شهربانی انجام شده بود. بر اساس تنظیمات آن زمان رژیم شاه، شهربانی حق داشت زندانی سیاسی دستگیر شده را بازجویی کند، اما حتما می بایست مشخصات فرد دستگیر شده را به ساواک اطلاع بدهد و بازجویان ساواک هم حق داشتند در شکنجه و بازجویی فرد دستگیر شده شرکت کنند. بعد از پایان بازجویی، شهربانی می بایست زندانی را برای ادامه بازجویی و تکمیل پرونده و فرستادن به دادگاه به ساواک تحویل بدهد. به همین دلیل هم رفیق مسعود همراه با همه رفقای که بوسیله شهربانی دستگیر شده بودند که تعدادشان هم کم نبود پس از گذراندن شکنجه های طاقت فرسا، به اوین منتقل شدند.

من تنورسین چریکهای فدائی خلق، رفیق مسعود احمدزاده، را برای اولین بار در اتاق شماره ۵ اوین ملاقات کردم. مسعود در همان اتاقی که ساواک، اکثر رفقای فدائی را آن جا جمع کرده بود، در جمع تعدادی از یارانش، درباره بازجویی ها و شکنجه هایش سخن گفت. البته آثار شلاق بر پاهایش و همچنین آثار سوختگی بر سینه و پشت وی آن قدر آشکار بود که خودش گویای همه چیز بود و نیازی هم به گفتن نداشت. شکنجه گران جدا از همه شکنجه های وحشیانه ای که بر رفیق مسعود روا داشته بودند، پشت و سینه وی را هم سوزانده بودند. مسعود تعریف می کرد که برای سوزاندن وی او را به پشت و پا روی شکم بر روی تخت سیمی دراز کرده و دست و پایش را می بستند و بعد یک "هیتر" (منقل برقی) زیر تخت می گذاشتند که حرارتش بدن وی را می سوزاند. در مورد سوزاندن شکمش تعریف می کرد که این سوزاندن آن قدر ادامه داشت که با سوختن پوست بدنش و از بین رفتن آن، نوبت به سوختن بافت های زیر پوستش رسیده بود. مسعود می گفت که خودش شاهد بوده که چگونه از قسمتی از شکمش که می سوخت فطره های چربی به زیر تخت ریخته می شدند!

برای اینکه کسی فکر نکند که اغراقی در این گفته ها وجود دارد باید تاکید کنم که رفیق مسعود در دادگاه، آثار سوختگی بر بدن شکنجه شده اش را به دو حقوق دان فرانسوی که در آن دادگاه حضور داشتند نشان داد. یعنی پیراهن خودش را درآورد و بالا زد و آثار شکنجه بر روی بدنش را نشان داد. یکی از آن حقوقدان های فرانسوی فردی بود به نام "نوری البلا" درباره آن چیزی که با چشم های خودش دیده بود با ذکر نام مسعود احمدزاده به روزنامه ساندی تایمز یک گزارشی داد. که در این **روزنامه به تاریخ ۱۹ ژانویه ۱۹۷۵** منتشر شده از قول نوری البلا نوشته شده (که من خود نوشته را برایتان می خوانم): "بخش میانی سینه و شکمش را جاهای جراحی و سوختگی عمیق که توی هم پیچ خورده بود، تشکیل می داد. منظره ای وحشتناک بود ... سوختگی ها و جراحات پشتش حتی بدتر از قسمت جلو بود. یک مستطیل کامل در پشتش حک شده بود که از خطوط متصل بافت های در هم سوخته تشکیل می شد. حتی در داخل این مستطیل جاهای سوختگی کوچکتری برق می زد." (این حرف های وکیل فرانسوی است) قابل توجه است که به این هم اشاره کنم که یک فیلم کوتاهی از مصاحبه یک خبرنگار آمریکائی با شاه اخیرا در شبکه های مجازی پخش شد که اتفاقا در همین مورد از شاه سوال می کنه اون خبرنگار ولی این پرسش شاه جنایتکار را آنقدر عصبانی و خشمگین می کند که از ادامه مصاحبه خودداری می کند. (این فیلم) در یوتیوب و در سایت چریکها هم وجود دارد.

در رابطه با شکنجه های رفیق مسعود و تعداد شلاق هائی که هر دفعه به وی می زدند یکبار رفیق عزیزمان حمید توکلی در جمع رفقا در آن اتاق گفت که چون در همان موقع در بازداشتگاه شهربانی و در اتاق بغلی اتاقی که رفیق مسعود بازجوئی می داده قرار داشته تعداد شلاق ها را می شمرده و تنها یکبار تا بیش از ۵۰۰ تا ۶۰۰ ضربه شلاق را شمرده بود. تاکید کنم که عدد دقیق را قبلا در یک مطلبی نوشته ام اما الان حضور ذهن ندارم در مورد عدد دقیقش. کدام یکی هست.

با توجه به محدودیت های زمانی که این جلسه دارد من نمی توانم از شکنجه های همه مبارزینی که در ۸ سال زندان دیدم بگویم به همین دلیل هم صرفا به ذکر اسامی برخی از زندانیانی که آثار شکنجه های ساواک بر بدن هایشان آشکار بود اشاره می کنم. رفقائی همچون اصغر عرب هریسی، مصطفی حسن پور، علی اصغر ایزدی، محمد علی شرف الدین زاده، کاظم ذوالنوار، احمد حنیف نژاد، عبدالرضا کلانتر نیستانی که همه این زندانیان را از نزدیک من دیده ام و شاهد آثار شکنجه بر بدنشان بوده ام. در پایان این بحث بگذارید تاکید کنم که در رابطه با شدت و حدت شکنجه های ساواک و شهربانی رژیم شاه، شهادت رفقائی در زیر شکنجه جلادان این رژیم از هر سندی محکم تر و گویاتر است. و چقدر خوبه که جوان های ما بروند و زندگی این رفقا و دوستان و مبارزینی که در زیر شکنجه کشته شده اند را پیدا کنند و مطالعه کنند.

ثابتی و همپالگی هایش منکر وجود شکنجه در زندان های شاه شده اند. اما اگر در ساواک و در سیستم بازجوئی آن ها شکنجه وجود نداشت پس حسن نیک داودی، بهروز دهقانی، شاهرخ هدایتی، سیروس سپهری، اسداله بشر دوست، سید رضا دیباج، ابراهیم پور رضا خلیق، شیرین فضیلت کلام، فاطمه امینی، محمدمعصوم خانی، منصور فرشیدی، محمود نمازی، بهمن روحی آهنگرانی، حسن سعادت، محمد رضا هدایتی، حسن فرجودی و ده ها کمونیست و آزادیخواه دیگر چرا و چگونه در اسارت ساواک و بدست مأموران آن جان باختند؟ چطور شد که رفیق بهروز دهقانی مدت کوتاهی پس از دستگیری به شهادت رسید؟ آیا مرگ او جز به خاطر قرار گرفتن در زیر وحشیانه ترین شکنجه های ممکن بود؟ به این موضوع در گزارش پزشک قانونی هم اعتراف شده است. این گزارش منتشر شده و الان موجوده. یا چه بر سر رفیق بهمن روحی آهنگرانی آوردند که بر اساس اسناد خودشان، او در ۱۷ دی ماه ۵۴ دستگیر و ۲۳ دی ماه به شهادت می رسه یعنی ۶ روز در دست اینها بوده که بدون شک از این ۶ روز یکی دو روزش هم در بیمارستان بوده پس یک چیزی حدود ۴ روز دست اینها بوده و اینها در این ۴ روز با شکنجه هائی که به او اعمال کردند وضعیتی بوجود آوردند که او جاننش در زیر این شکنجه ها داد و تازه همکاران وزارت اطلاعاتی ساواک هم در کتاب هائی که

منتشر کردند نتوانستند منکر این واقعیات بشوند و گزارشات پزشک قانونی و گزارشات پزشک زندان از شهادت رفیق بهمن روحی آهنگرانی را تو کتابهاشون منتشر کردند.

واقعیت این است که شکنجه و اذیت و آزار زندانی جزئی جدائی ناپذیر از سیستم ساواک بود؛ یک ارگان ضد مردمی ای که مهمترین وسیله کسب اطلاعاتش شکنجه زندانی بود. همه این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که اگر به هر دلیلی بازهم سلطنت به قدرت بر گردد بساط ساواک نیز دوباره برقرار می‌شود و جوانان ما باید خودشون را برای نوآوری‌های دژخیمان ساواک آماده کنند. کسانی که هنوز به قدرت نرسیده در میدان ترافلکار اسکوئر لندن پشت بلندگو فریاد می‌زنند "خودمان می‌کشیمتان" حالا فکر کنید که اینها به قدرت برسند. اینها به قدرت نرسیده اینطور می‌گویند وقتی به قدرت برسند چی می‌گویند؟ به هر حال اگر ما برای جامعه ای می‌جنگیم که در آن شکنجه وجود نداشته باشه پس به طور طبیعی باید دنبال بدیلی باشیم مردمی نه بدیل و یا آلترناتیو امپریالیستی مثل سلطنت که هنوز به قدرت نرسیده طرفدارش از ضرورت شکنجه سخن می‌گویند و شعبان بی‌مخ‌هایش در لندن، پاریس، فرانکفورت و در شهرهای کشورهای مختلف در تظاهرات‌هایی که میشه به کمونیست‌ها، چپ‌ها و نیروهای مخالف خودشون حمله می‌کنند، توهین می‌کنند و مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. به هر حال امیدوارم که زیاد خسته تان نکرده باشم و بتوانیم در پخش پرسش و پاسخ به این بحث پردازیم. چون من بیشتر هدفم مستندسازی شکنجه‌های ساواک بود به بحث‌های سیاسی که به این مساله کاملاً ربط داره زیاد نپرداختم و تاکید نکردم و اون را گذاشتم در قسمت پرسش و پاسخ و سعی کردم که بیشتر خود اون شکنجه‌ها و شکنجه‌گرها و وسائل شکنجه و نوع شکنجه‌ها را تاکید کنم تا جوان‌های ما درک روشن‌تری از آنچه که در ساواک گذشت و بر سر نیروهای انقلابی آمد پیدا کنند. پیروز باشید. به امید اینکه این بحث در قسمت بعدی پر بار تر ادامه پیدا کند.